

مطالعات علوم اسلامی انسانی

مقاله پژوهشی، سال هشتم، شماره ۳۰، تابستان ۱۴۰۱ (ص ۱ - ۲۰)
دریافت: اردیبهشت ماه ۱۴۰۱ پذیرش: مرداد ماه ۱۴۰۱

فرهنگ واژه‌های شاهنامه در دیوان قآنی شیرازی

Glossary of Shahnameh words in Qaani Shirazi's Divan

عبدالحمید قدوسیان / دانش آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی.

Abdul Hamid Qudousian / Master's degree in Persian language and literature.
agh550828@gmail.com

Abstract

Qaani Shirazi is one of the poets who has sometimes been influenced by Ferdowsi's thoughts in writing his poems and used epic and heroic elements in his book. In addition, we can mention the glory of kings and princes like Esfandiar and different heroes like Sam, Rostam, etc. Epic and mythological creatures such as a demon, Simorgh, horse, and the like are also seen in Qaani's vvvn. On the other hand, the most epic elements in his poems are national and heroic epics. Looking in his divan reflects an image of Shahnameh. In this article, we intend to analyze the value and status of

Keyword: epic, Qaani Shirazi, devil and hero, glossary.

چکیده

قآنی شیرازی از جمله شاعرانی است که در سرودن اشعار خویش گاهی تحت تأثیر اندیشه های فردوسی بوده و در جای جای کتاب خویش از عناصر حماسی و پهلوانانی بهره برده است. به علاوه می توان از شکوه و شوکت شاهان و شاهزادگانی چون اسفندیار و پهلوانی چون سام، رستم و ... یاد کرد. موجودات حماسی و اساطیری مانند، دیو، سیمرغ، اسب و نظایر آن نیز در دیوان قآنی به چشم می خورد. بر روی هم بیشترین عناصر حماسی در اشعار وی از گونه حماسه ملی و پهلوانی است. سیر در دیوان او تصویری از شاهنامه را منعکس می کند. در این مقاله ما برآنیم که ارزش و جایگاه نامه نامور را بر اساس اصطلاحات و تلمیحات ذکر شده در شعر این شاعر بررسی و تحلیل کنیم.

کلیدواژه ها: حماسه، قآنی شیرازی، اهریمن و قهرمان، فرهنگ.

مقدمه

قآنی شیرازی از شاعران دوره ی قاجار است. وی در بیان اندیشه های حماسی خویش از فردوسی تأثیر پذیرفته است. بیشترین عناصر حماسی در اشعار قآنی از گونه ی حماسه ملی است.

در این پژوهش تلاش خواهیم کرد تا عناصر حماسی از قبیل شخصیت های حماسی، ابزارهای جنگی، واژگان حماسی و ... را در اشعار این شاعر بزرگ مورد نقد و بررسی قرار دهیم. مأخذ نگارنده در آوردن شواهد که از آن بهره برده است، دیوان اشعار قآنی به تصحیح مرحوم دکتر محمد جعفر محبوب است و اعدادی که در زیر ابیات آمده است، از چپ به راست به ترتیب بیانگر شماره ی بیت و صفحه است. به عنوان نمونه بیت زیر که درباره ی رستم، آرمانی ترین پهلوان شاه نامه آمده است از صفحه ی ۴۴۷ بیت ۴ این دیوان استخراج شده است.

اشکبوسی را به یک تیر عذاب ار فکند

راستی کیخسرو ما کار رستم کرد باز

۴/۴۴۷

قائنی

«میرزا حبیب الله شیرازی متخلص به قائنی از شاعران بنام دوره مورد مطالعه ماست. میرزا حبیب الله شیرازی متخلص به قائنی در روز ۲۹ شعبان و سال ۱۲۲۳ هجری قمری در شیراز متولد شد. پدرش میرزا محمد علی گلشن اصلاً از طایفه زنگنه بود که در شیراز به دنیا آمده و همانجا پرورش یافته بود. ظاهراً پدر میرزا محمد علی گلشن نیز مردی حکیم و اهل فضل بوده است. قائنی در ابتدا به نام خود حبیب تخلص کرد اما چون با اوکنای قان همشین و همدرس گشت تخلص خود را به قائنی تغییر داده و مردم و معاصران (حتی خود قائنی) او را (حکیم قائنی) می خواندند.

قدرت او در استعمال قرائن و مترادفات و سایر هنرهایی که مربوط به کلمه است برای کسانی که نظری به معنای واقعی شعر ندارند حیرت زاست. حافظه او قوی است با تاریخ و داستانها و افسانه ها آشنایی فراوان داشته است. و هنگامی که به ذکر این گونه مطالب می پردازد، خواننده را به حیرت می اندازد.

قائنی ابتدا به سبب صبا و سپس به طریقه منوچهری و خاقانی و عنصری و فرخی و قطران و شعر می گفت و آخر الامر نتیجه تبعات خود را با ذوق خاص خویش ترکیب کرد و سبکی خاص پدید آورد که می توان آن را سبکی بین بین (بین عراقی و خراسانی) نامید. از ویژگیهای این سبک فخامت و استواری است و درشتی الفاظ که از سبک خراسانی است و خیالات دقیق معانی باریک و توجه به ضرب المثلهاست که از سبک عراقی به وام گرفته است.

«قدرت وی در چیرگی بر کلمات و حسن تلفیق آنها با یکدیگر کم نظیرست. قائنی مردی درس خوانده و فاضل و در صرف و نحو و علوم ادبی و منطق و ریاضیات و فقه و اصول و حکمت مایه در زبان و ادب فارسی و عربی چیره دست بود. در شعر قائنی لفظ بر معنی و خیالات سطحی بر تخیلات عالیه و تصورات بلند عالیه دارد. قائنی از شعر به یک طمطراق یا هنگامه پرسروصدا قناعت داشته است شادروان ملک الشعرا بهار معتقدند، قائنی نخست غث و سیمین زیاد دارد انتخاب کلمات و لغات فخیم و ترکیبات قلنبه و خشن و تهتک در تشبیب و تعزل و عشقبازی از مختصات وی است.

اما همان استاد و سخن شناس در بحث انتقادی و ارجمند خویش صراحت گفتار و سادگی شعر و مضامین تازه را از موجبات شهرت شعر قائنی شمرده و به این نتیجه رسیده است که با این همه به قدری شعر خوب در دیوان قائنی جمع است که حد ندارد و برای یک شاعر زیادست خلاصه قائنی یکی از شعرای بزرگ عصر دوره قاجاریه است.» (یوسفی، ۱۳۷۳: ۳۲۶-۳۲۵)

«بهترین قصیده هایش در بزرگداشت پیروزیها و جنگها سروده شده است. قائنی یکی از نخستین کسانی که در آن روزگار با زبان های اروپایی به ویژه زبان فرانسوی آشنا بوده و تا اندازه کمتر به زبان انگلیسی آشنایی داشت. شبلی حتی تا آن جا پیش می رود که همه قصیده های قائنی را تقلیدیا نظیره هایی از قصیده های فرخی، منوچهری، سنایی و خاقانی می داند روشن و صراحت لهجه او افسونگر است.

لطیفه های او دلنشین است اما حجم آثارش چندان زیاد است که به سبب تخلف گهگاهی که از ذوق سلیم، زبان و آهنگ در آنها رخ داده به ناچار آماج سرزنش می شود با این همه او را بهترین شاعر سده سیزدهم و نوزدهم و هم سنگ بزرگترین استادان و سخن کلاسیک می دانند او ولترایرانیان بود.» (ریپکا، ۱۳۸۲: ۵۸۵-۵۸۴)

«قائنی را می توان بعد از صائب معروف ترین شاعر ایران در تمام دوره صفوی و قاجار شمرد و شاید در طرز سخن وصف و انتخاب کلمات و استعمال لذات و تتبع اشعار قدری کمتر کسی از سخن گوینان این دوره با او برابری تواند کرد.» (زهتابی ۱۳۴۷: ۳۸۴)

ملک الشعرا بهار نوشته اند: «قائنی از شعرایی است که می بایست کتابی در حماسه های ملی می گفت چه در ساختن قصه و پشت هم انداختن مطالب و روایت و انتخاب لذات فخیم آن خشونت و غروری که مستلزم حماسه سرایی است در وی جمع بوده است. چنانکه بهترین قصاید قائنی قصایدی است که در موارد فتحی یا رزمی گفته شده است.» (بهار، ۱۳۸۲: ۶۲-۶۱)

«شادروان دکتر محجوب درباره شعر قائنی می گوید: نخستین خلاقیت شعر قائنی یک دست نبودن آن است. غث و سیمین زیاد دارد شعرهای بسیار خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد.» (فسایی، ۱۳۸۰: ۲۲)

مهمترین آثار قائنی دیوان اشعار اوست که از زمان حیات شاعر به کرات در تهران و تبریز و هندوستان به طبع رسیده است.

«قانای سرانجام در سال ۱۲۷۰ به بیماری مالیخولیا و پریشان‌گویی مبتلا شد و در روز چهارشنبه پنجم شعبان و همان سال در گذشت و او را در بقعه ابوالفتوح رازی در جوار آرامگاه حضرت عبدالعظیم در شهر ری به خاک سپردند.» (فسایی، ۱۳۸۰: ۱۲)

ایرج

ایرجدر اوستایی Airiya؛: در پهلوی ččččč بر پایه اسطوره‌های ایرانی کوچک‌ترین فرزند فریدون بود که فریدون قلمروش را بین سه فرزندش ایرج، سلمو تور تقسیم کرد. کشور ایران در این تقسیم‌بندی به ایرج رسید. سلم و تور که به ایرج رشک بردند، او را به قلمرو خویش دعوت و سرش را بریدند. بعدها منوچهر نوه ایرج آن دو را به کین ایرج کشت.

خواست کین ایرج دین را ز سلم و تور کفر
این منوچهر مؤید کار نیرم کرد باز

۵/۴۴۷

چه افریدون و چه ایرج چه منوچهر و چه نوذر
چه زاب دوزراع آن شهره در فرخنده فرمانی

۱۹/۷۹۱

افراسیاب

شاه اسطوره‌ای توران پسر پشنگ در شاهنامه است. او دشمن ایرانیان بود و داستان نبردهایش با ایرانیان و به ویژه رستم خواندنی است. افراسیاب وزیر خردمندی داشت به نام پیران ویسه. افراسیاب سرانجام به دست کیخسرو کشته شد. اولین یادکرد از افراسیاب در شاهنامه در جریان جنگ پشنگ است که در آن جنگ افراسیاب از طرف پدرش پشنگ به فرماندهی سپاه توران منصوب شده بود و توانست دهستان پایتخت نوذر را اشغال کند، همچنین افراسیاب در آن جنگ برادر خردمند خود اغریث را می‌کشد. یکی از یادکردهای دیگر شاهنامه از افراسیاب زمانی است که کیکاووس به هاماوران رفته و اسیر گشته و رستم هم برای نجات کاووس به هاماوران رهسپار شده است و در آن زمان افراسیاب که چشم کاووس و رستم را دور دیده می‌آید و ایران را تسخیر می‌کند اما رستم در ره بازگشت افراسیاب را از ایران بیرون می‌کند. همچنین زمانی که سهراب به ایران لشکرکشی می‌کند او بارمان و هومان را مأمور می‌کند تا مانع آشنایی پدر و پسر گردند. او در داستان سیاوش به ایران قشون کشی می‌کند و سیاوش به همراه رستم به جنگ سپاه توران می‌رود. اما در نهایت پس از شکست اول گرسیوز را برای مذاکرات صلح می‌فرستد و با شرط رستم و سیاوش مبنی بر فرستادن صد گروگان از اقوام خود موافقت می‌کند. پس از آن رستم برای اینکه کیکاووس صلح را تأیید کند به پایتخت می‌رود ولی کاووس نه تنها صلح را نمی‌پذیرد بلکه حتی دستور صادر می‌کند صد گروگان کشته شوند. رستم حاضر به پذیرش خواسته شاه نمی‌شود و به همین دلیل کاووس او را از فرماندهی لشکر عزل و طوس را به جای پور دستان منصوب می‌کند. سیاوش که حاضر به بد قبولی نیست زنگه شاوران را دستور می‌دهد که صد نفر را بازگرداند و خود نیز به توران پناه می‌برد. افراسیاب ابتدا میانه‌ای بسیار خوب با سیاوش پیدا می‌کند ولی بعضی از اطرافیان او همانند گرسیوز برادر وی علیه سیاوش توطئه می‌کنند و افراسیاب رای به قتل شاهزاده ایران می‌دهد. این اتفاقات سر آغاز انتقام جویی ایرانیان و جنگ‌های فراوانی بین دو کشور بر سر قتل سیاوش اتفاق می‌افتد است و در آخرین این جنگ‌ها یعنی جنگ بزرگ کیخسرو وی توسط کیخسرو که فرزند سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب بود، کشته می‌شود. «افراسیاب مردی جادو بود جنگ‌های او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت. (صفا، ۱۳۳۳: ۶۱۹) این دشمن بزرگ ایران مردی تندخوی و گناهکار و پیمان شکن و بی رحم بود از خون برادر خود اغریث نگذشت و او را به جرم یآوری با ایرانیان و رهانیدن پهلوانان ایرانشهر به قتل آورد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۶۲۱)

تا بر او چون منیژه دل بستم
گشت افراسیاب دل آگاه

۱۴/۸۲۱

اسفندیار

نام اسفندیار در اوستا به گونه Spəntā ōdāt-ā آفریده/داده خدایی) آمده است. گونه میانه‌ای aaa āāāāā āā که می‌بایست در پارسی باستان رواج می‌داشته است، می‌تواند از Spəntadātes، نام معنی که پس از مرگ بردیا پسر کوروش و مرگ کمبوجیه خود را شاه خواند، گرفته شده باشد. گونه فارسی میانه آن را می‌توان اسپنددات یا اسپندیات خواند (د و ی در خط پهلوی شکسته دارای نشانه

مشترک هستند) که در عربی به گونه اسفندیاذ و اسفندیار بازتاب یافته است. در زبان ارمنی دو گونه از این نام یاد شده است که اسپندرَت (گونه نخستین) و اسپندیت (گونه پسین) هستند.

«بزرگترین پهلوان کیانی و شاهنامه، اسفندیار پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هم‌اورد و نظیری نداشت اسفندیار در شاهنامه در زمره ی پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ به دست او برآمده که مهمتر از همه آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفت خان و گشودن رویین دژ است.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۹۷-۵۹۶)

گرد کرده عنان اسب سیاه

تو چو اسفندیار رویین تن

۱۲/۷۲۶

بهمن

امشاسپندبهمن در اوستا وهومنه (Vahumanah) و در پهلوی وهومن (Vahuman) نامیده می‌شود. بخش نخست نامش وهو ونگهو (Vanghu) که صفت است به معنی خوب و نیک، و بخش دوم منه (Manah) به معنی اندیشیدن، شناخت و تفکر، که در فارسی منش شده است. پس واژه وهومنه یا بهمن در مجموع به معنی به منش و نیک نهاد است. «بنا بر روایت فردوسی در واقعه ی سیستان دو تن از پسران اسفندیار، مهرنوش و نوش آذر، کشته شدند و بهمن بماند. پسر اسفندیار بود در تواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده و لقب او را دراز دست دانسته اند.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۳۹-۵۳۸)

مپسند بهمنم را در کام اژدها

مگذار بیژنم را در قعر تیره چه

۱۵/۱۶

تهمورث

تهمورث که آن را طهمورث یا تهمورس نیز نوشته‌اند. از شخصیت‌های اساطیری ایرانی است. وی از پادشاهان پیشدادی و در شاهنامه پسر هوشنگ است. تهمورث وزیری داشت زیرک بنام (شهراسپ) سحرسپ که رهنمای تهمورث در کشورداری بود. تهمورث با توجه و اجرای نصایح او، هم پادشاهی دادگستر گشت و هم توانست همه دیوان دوران خویش به دام انداخته اسیر نماید. دیوان خط (نوشتن و خواندن) را به تهمورث آموختند بنا بر این ممکن است سواد خواندن و نوشتن در ایران از زمان تهمورث مرسوم شده باشد. «پس از هوشنگ تهمورث به پادشاهی رسید و او در برانداختن دیوان رنج فراوان برد و رشتن پشم و بریدن و دوختن جامه را به آدمیان آموخت و بعضی از چارپایان را اهلی کرد و بسی رسم های نیکو آورد. تهمورث سی سال پادشاهی کرد و پس از مرگش جمشید فرزند او به جایش نشست از مشخصات سلطنت تهمورث برانداختن دیوان و پدید آوردن خط و سواد که تعلیم آن به امر او به وسیله دیوان صورت می گرفت و بعضی از مورخان طوفان را به عهد او نسبت داده اند.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۲۳-۴۱۸) «در روایت شاهنامه نیز تهمورث پس از هوشنگ است و لقب دیو بند دارد که بر اهریمن به افسون و پیروز می شود سوار او می شود دیوان را به بند می کشد و دیوان برای حفظ جان خود راز نگارش را به او می آموزد.» (آموزگار ۱۳۷۴: ۴۸)

کز ابر کف گاه کرم لولوی لالا ریخته

دارای اسکندر حشم هوشنگ تهمورث خدم

۱۰/۷۴۲

سیاوش

صورت اوستایی این نام، سیاورشن به معنی دارنده اسب سیاه و صورت پهلوی آن هم سیاوخش است. *در شاهنامه نیز اسب سیاوش با صفت شبرنگ و به نام بهزاد آمده است. «عزیزترین پهلوان شاهنامه است. او نیز مانند ایرج به سبب خوبی سرشت خود، قربانی نبرد میان خیر و شر می گردد.» (ندوشن، ۱۳۸۴: ۱۷۳) «پس از از کاووس و قبل از کیخسرو پادشاه مقتدر یکی از نواحی شرقی مثلاً بلخ بوده و در جنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء جیحون که در داستان های ما به تورانیان معروفند کشته شده است. در متون پهلوی سیاووش را پسر کاووش و پدر کیخسرو دانسته اند در شاهنامه سیاووش صاحب اسبی به نام شبرنگ بهزاد است.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۱۱-۵۱۲)

سخن از بوسه آن لعل لب نوش افتاد

بمیان بار دگر خون سیاوش افتاد

۱/۸۹۸

جمشید

جمشید یکی از پادشاهان اساطیری ایرانی است و قدمتی بس کهن دارد. نام او در *اوستا* و متون پهلوی و متن‌های دوران اسلامی آمده‌است. در اسطوره‌های ایرانی کارهایی سخت بزرگ به او نسبت داده شده‌است. جمشید در *شاهنامه*، فرزند طهمورث و شاهی فرهمند است که سرانجام به خاطر خودبینی و غرور فرّه ایزدی را ازدست می‌دهد و به دست ضحاک کشته می‌شود. «نخستین کسی است که هوم را مطابق آیین می فشارد و این سعادت به او می رسد که صاحب فرزندی به نام جم درخشان یا جمشیدی شود جم در طی جا به جای اسطوره ها، در ایران به شخصیتی بسیار محبوب و محترم تبدیل می شود. در اسطوره های ایرانی به جم با صفت شید به معنای درخشان همراه است.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۴۸) «پسر تهمورث بود پس از پدر به پادشاهی نشست جمشید با این نیکی ها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی شد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۲۴)

جمشید زمانست و ولیعهد هم آخر

از دیو بگیرد بستان مملکت جم

۱۴/۵۲۷

ضحاک

ضحاک اوستایی: اژی دهاکه AII DAHĀKA؛ ارمنی: ʿĀdahak / از پادشاهان افسانه‌ای ایران است. نام وی در *اوستا* به صورت اژی دهاکه، آمده است و معنای آن مار اهریمنی است. در شاهنامه پسر مرداس و فرمانروای دشت نیزه‌وران است. او پس از کشتن پدرش بر تخت می‌نشیند. ایرانیان که از ستم‌های جمشید پادشاه ایران به ستوه آمده بودند، به نزد ضحاک رفته و او را به شاهی برمی‌گزینند. ابلیس دستیار ضحاک با دو بوسه بر دوش ضحاک، دو مار از جای بوسه‌ها بیرون می‌جهد. پس از این واقعه ابلیس نسخه‌ای تجویز می‌کند که باید هر روز مغز دو جوان را خوراک مارها نماید تا گزندگی به او نرسد. «به روایت فردوسی به عهد جمشید در دشت سواران نیزه گذار نیک مردی به نام مرداس که پسری زشت سیرت و ناپاک و سبکسار اما دلیر و جهانجوی داشت به نام ضحاک که چون ده هزار اسب داشت او را به پهلوی بیو راسپ می خواندند ضحاک هزار سال پادشاهی کرد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۵۱) «اژی به معنی اژدها یا مار بزرگ و دهاک نام خاص است که به صورت ضحاک در می آید.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۲) «ابلیس پدر خویش مرداس را کشت آنگاه ابلیس به صورت جوانی نیک‌روی بر او ظاهر گشت و خوالیگر را کشت و به بوسه از کتفین او دو مار برآورد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۵۱)

هزار سال که ضحاک پادشاهی کرد

ازو نماند بجز نام زشت در عالم

۳/۹۷۱

فریدون

یکی از شخصیت‌های اساطیری ایران است. او پادشاه پیشدادی بود که بر پایه شاهنامه فردوسی پسر آبتین و از تبار جمشید بود و با یاریکاه آهنگر بر ضحاک ستمگر چیره شد و او را در کوه دماوند زندانی کرد. سپس خود پادشاه جهان شد. فریدون، جهان را میان سه پسرش سلم، تور و ایرج تقسیم کرد. او ایران را به ایرج داد ولی سلم و تور به ایرج رشک بردند و نیرنگ کردند و ایرج را کشتند. فریدون پس از آگاهی از این رخداد ایرانرا به منوچهر، نوه ایرج داد. «پس از جمشید بزرگترین پادشاه و پهلوان داستان ایران است از نژاد جمشید پسر آبتین بوده است و مادرش فرانک هنگام زادن او گاوی به نام پرمایه بزاد آبتین را ضحاک بکشت و مغز او را به مارها داد و فرانک به بیشه بی گریخت و فریدون را به نگاهبان پر مایه سپرد و او به شیر بر مایه بزرگ شد و بعضی از اعیاد نیز به عهد فریدون منسوب شده و از آن جمله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی و دینی ایرانیان و در عظمت همسنگ نوروز بود.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۶۸-۴۶۱) «پدرش از قربانیان ضحاک بود.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۳)

آن فریدون اگرش گاو زمین دادی شیر

این فریدون که کین شیر فلک کردشکار

۳/۳۳۳

کیقباد

(کوی کوات) اوستا، اولین شاه از سلسله کیانیان است. پس از مرگ گرشاسپ آخرین شاه از شاهان پیشدادی، با اینکه طوس و گسته‌م، پسران نوذر، زنده بودند و دودمان فریدون هنوز از میان نرفته بود، زال پس از مشورت با موبدان و بزرگان ایران، کی قباد را که دارای فر ایزدی و برازنده تاج و تخت کیان بود به شاهی برگزید. زال رستم را به البرز کوه فرستاد تا کیقباد را یافته به ایران بیاورد. پس از جلوس کی قباد بر تخت ایران، تورانیان که به ایران هجوم آورده بودند هزیمت یافته برگشتند. «به روایت شاهنامه پس از فرمانروایی گرشاسپ پیشدادی کی قباد از تبار فریدون به یاری رستم و بزرگان به شهریاری دست می یابد و با شهریاری او دودمان کیانیان جانشین دودمان و پیشدادیان می شود. شهریاری کی قباد و دوره فرمانروایی او با آبادانی ایرانیان و شکست تورانیان همراه است.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۳۲۶) «قباد اصطرخ را به پایتختی برگزید و بسی شهر و آبادی ساخت آنگاه ده سال جهان گشت و باز به پارس آمد و بر این گونه صد سال پادشاهی کرد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۹۶) «به روایت از شاهنامه پس از فرمانروایی گرشاسپ پیشدادی کی قبادی از تبار فریدون به یاری رستم و بزرگان به شهریاری دست می یابد شهریاری کی قباد و دوره فرمانروایی او با آبادانی ایرانیان و شکست تورانیان همراه است.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۳۲۶)

با جلال کیقباد و شوکت افراسیاب

با شکوه قیصر و فر سلیمان میرسد

۱۷/۱۵۸

کیخسرو

کیخسرو در اساطیر و حماسه‌های ایرانی و شاهنامه فردوسی، فرزند سیاوش و فرنگیس و نواده کیکاووس و افراسیاب است. واژه کیخسرو به معنی شاه نیک‌نام است. کیخسرو در دیانت و شهامت، سرآمد شاهان کیانی و نسبت به کیکاووس خوش‌نام‌تر است. زیرا کیکاووس در شاهنامه اعمالی مودبانه انجام می‌دهد اما کیخسرو به عنوان پادشاهی عادل و شجاع باقی می‌ماند. در شاهنامه و متون پهلوی کیخسرو نمادی از یک شاهنشاه آرمانی است. «در اوستا هئوسروه به معنی نیک نام و از جاودانه گان است.» (هینلز ۱۳۸۳: ۳۳۷) «از پادشاهان دوره کیانی بود او پسر سیاوش بود مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست ناپذیری بود، او مردی کوشا و کارآمد بود و پیش از آنکه زردشت ظهور کند بر آیین مزدا آگاهی داشت و آن را به کار بست. دوره پادشاهی کیخسرو شصت سال معین شده است از بزرگترین پهلوانان و شاهان نژاد ایرانی است که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و به تدریج در شمار جاویدانان در آمده است.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۲۰-۵۱۸-۵۱۷) «کیخسرو در شاهنامه شاه ستوده ای است با آن که در آغاز کار مخالفینی دارد، ولی به هر صورت به نام این که پسر سیاوش بوده و توانسته است انتقام خون سیاوش گرفته و بر افراسیاب به طور کامل پیروز شود.» (جوانشیر، ۱۳۸۰، ۱۴۸)

نخستین همچو کاووس است و ثانی همچو کیخسرو

سیم باسل چهارم شیراوژن پنجمین شجغان

۱۴/۶۶۸

کاووس

«بنابر روایت فردوسی پس از کی قباد پسرش کی کاووس به تخت شاهی ایران نشست کیکاووس مردی تند و خودکامه و حق ناشناس اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت از کاووس غیر از سیاوش پسری به نام فریبرز مانده بود پادشاهی او صد و شصت بود.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۰ - ۵۱) «دومین شهریار کیانی و نوه کی قباد بود به روایت از متون پهلوی کی کاووس بر هفت اقلیم و بر دیوان و آدمیان فرمان می راند بر بلندای البرز هفت خانه یکی از زمرد، دو خانه از سیم، دو خانه از پولاد و دو خانه از آبگینه می سازد و از آن جا بر قلمرو خود فرمان می راند.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۳۲۶) «دوران شاهی او دوران سرپیچی ها و قیام هاست.» (جوانشیر، ۱۳۸۰: ۱۷۲)

مرکی قباد و بیژن و کاووس هر سه را

زالبرز و چاه و کوری برهاند تهمن

۸/۵۷۷

گشتاسب

«به معنی دارنده اسب رمنده و در اوستا از او به نام ویشتاسپه و با صفت مزدا پرست و پیرومنش راستی و دلآوری فرکیانی یاد می‌شود. شخصیت تاریخی دارد و ایجاد آتشکده آذر فرنیخ و آذر مهر برزین را بدو نسبت داده‌اند این شهریار ۱۲۰ سال شهریاری کرد.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۳۳۹)

«وزیر گشتاسب زریر پسران لهراسب بودند. وزیر به فرمان لهراسب به مقابله سپاه روم رفت و گشتاسب را در خدمت پادشاه روم یافت لهراسب پادشاهی را به گشتاسب بخشید به عهد سلطنت گشتاسب زردشت آیین خداپرستی آورد و گشتاسب دین او پذیرفت. از آتشگاه بزرگ ایران آذر گشسپ آذر فرنیخ، آذر برزین مهر و آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب به گشتاسب است.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۳۱-۵۲۸)

صد گرز لهراسب نیززد بیک ارزن

صد افسر گشتاسب نیززد بیک افسار

۴/۳۳۱

لهراسب

«به معنی دارنده اسب تندرو و یادآور پیوند بسیاری از شهریاران ایران با توتام اسب و او را از القاب فریدون و پشین و کی قباد دانسته‌اند. لهراسب با بنا نهادن آتشکده آذر برزین در بلخ به آیین زردشت می‌گراید. لهراسب را دو پسر به نام گشتاسب و زریر است.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۳۳۸)

«بزرگان و پهلوانان گفته‌اند او از تخم شاهان نیست اما کی خسرو نژاد او آشکار کرد و گفت که از پشت کی پیشین و از تخمه قباد و صاحب فرکیانست پادشاهی لهراسب صد و بیست سال بود. بنا بر نقل مینوگ خرد لهراسب اورشلیم را ویران کرد و یهودیان را پراکند.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۲۶-۵۲۴)

صد گرز لهراسب نیززد بیک ارزن

صد افسر گشتاسب نیززد بیک افسار

۴/۳۳۱

منوچهر

«پادشاه معروف داستانی و نواده فریدون و کشنده کین ایرج از سلم و توراوست بنا بر روایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان او به نام ماه آفرید دختری آورد که فریدون او را به برادر زاده خود پشنگ داد و از ایشان پسری به وجود آمد و منوچهر نام یافت.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۷۴)

«شخصیتی مرموز در اسطوره هاست که اصل او بنا به برخی نوشته‌ها، به ایزدان می‌رسد، منوچهر فرمانروایی خود را در ایران شهر استحکام می‌بخشد.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۵)

با فره فریدون با چهره منوچهر

با عزت سکندر با حشمت سلیمان

۸/۶۷۰

نوذر

«پس از منوچهر فرمانروایی او به فرزندش نوذر سپرده می‌شود. در دوران نوذر، افراسیاب با لشکری انبوه رو به ایران می‌گذارد. نوذر به دست افراسیاب کشته می‌شود.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۶۰) «بنا بر روایت فردوسی پس از پدر به شاهی نشست و بعد از روزگاری از راه پدر بگشت و لشکریان از او به رمیدند اما سام او را براه باز آورد و طوس و گسته در شاهنامه فردوسی نیز از فرزندان نوذر شمرده شده‌اند.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۷۹-۴۷۸)

بیک فتراک صد ضحاک بسته

بیک قلاده صد نوذر گرفته

۱۷/۸۶۲

هوشنگ

«پسر سیامک یا نوه کیومرث که از پادشاهی دادخواه و دادگراست و به انتقام خون پدر خود که به دست دیوان کشته می‌شود، با آنان می‌جنگد، مدت سلطنت هوشنگ چهل سال است در زمان او آتش کشف می‌شود و با ذوب آهن در آتش جنگ افزارها و وسایل

چون تبرواره و تیشه به وجود می آید.» (رزمجو، ۱۳۸۱: ۱۵۰) «دومین پادشاه ایران است که پس از کیومرث به پادشاهی هفت کشور نشست. جشن سده را آیین نهاد و آب از دریاها برآورد و در جویها روان ساخت و کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنی‌ها را از پوست حیوانات به مردم آموخت. هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود بنابر روایت مذهبی پهلوی دوره زندگی او از سال ۶۲۴۳ آغاز خلقت تا سال ۶۲۸۳ بود.» (صفا، ۱۳۳۳: ۴۱۶-۴۱۱)

ای گهر اندر گهر تاجور و شهریار

داور هوشنگ هوش خسرو جم اقتدار

۲۱/۳۸۹

آرش

«از نمونه ترین تیراندازان ماهر بود و صفت کمانگیر نیز دارد. یکی از اسطوره های کهن ایرانی و همچنین نام شخصیت اصلی این اسطوره است از اهالی طبرستان بوده است از سپاهیان منوچهر بود که پس از پایان جنگ ایران و توران به عنوان کماندار ایرانی جهت مشخص شدن مرز ایران و توران برگزیده شد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۹۰) «یکی از قهرمانان این نبرد اسطوره ی و در ادبیات زرتشتی ارخش نام دارد و از قهرمانانی که در دوره ساسانیان بهرام چوبین خود را از اعقاب او می خواند.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۱۲۰) «از آرش قهرمان که وقتی تیر را پرتاب می کند و پهلوانی تندرست بود و همه را به گواهی تندرستی خود طلبیده بود دیگر چیزی باقی نمی ماند؛ چون او هستی خود را به تیری بخشیده که سرزمین ایران را گسترده تر کرده است.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۶)

گیسو کمند رستم و ابرو حسام سام

مژگان خدنگ آرش و قد رمح قارنا

۱۰/۴۳

اشکبوس

«نام مبارزی است کشانی که به مدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را به یاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده به میدان او آمد و به یک تیرش به قتل آورد.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۶۵۴)

ماه بناوردگاه چرخ ز خورشید

گشت چو رهام ز اشکبوس گریزان

۱۴/۶۶۰

برزین

«از پهلوانان ایرانی که در اسارت اغریث بودند وی سپس با کاووس به مازندران رفت و دلیری ها کرد.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۵۷۵) «در شاهنامه نام فرزند گرشاسپ ونوه جمشید است. وی از جمله پهلوانان نوذر به شمار می آمد. در دومین نبرد به کین خواهی سیاوش دلاوری بسیار نمود. در تاج گذاری کی قباد حضور داشت و پس از پیروزی بر تورانیان، پاداش ارزنده دریافت نمود.» (دوانلو، ۱۳۸۷: ۶۳۷)

چو در کین طلعت افروزد نیایش گوی خرداش

چو برزین قامت افرازد ستایش جوی برزینش

۵/۴۷۰

بیژن

«پسر گیو را باید مسلما از اسامی شاهان اشکانی دانست.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۷۷) «همسر منیژه، دختر افراسیاب است و نجات یافته از دست رستم از زندان توران است.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۵۸۰)

دلیم اندر چه زنخدانش

همچو بیژن فکند لیک آنماه

۴/۷۲۵

پشوتن

«پسر بزرگ گشتاسب و برادر اسفندیار است پشوتن در روایات آیینی از جاودانانی است که بر گنگ دژ فرمان می راند و در آخرین دهه ی هزاره آخر همراه صد و پنجاه هزار تن از یاران و باده هزار درفش به فرماندهی خورشید چهر فرزند زرتشت به یاری سوشیانت بر می خیزد.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۱۲۷)

کای خرد و نیروی تو زال و تهمتن

بیکر و رایت اسفندیار و پشتوتن

۱۲/۵۹۷

پشن

«پشن همان پشنگ است پدر افراسیاب است.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۵۸۱)

کجا نشسته بود او ستاده است پشین

کجا سواره بود او پیاده است پشن

۶/۶۰۲

رهام

«پسر گودرز از سرداران و پهلوانان ایرانی معاصر کی کاووس بود.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۵۹۷)

خصم بگریزد ز سهمش آری آری اشکبوس

چون کشد گرز گران دل بگسلد رهام را

۸/۲۵

رستم

«در فارسی رسته‌م یا رستم نام برده نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بوده که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست عمر او به ششصد سال رسید از هفت خان گذشت و در آن با شیر و اژدها و جادو و دیو سپید جنگید. روایت دیگری از قبیل پروردن سیاوش، گذشتن از هفت‌خان، جنگ با سراب، فتح دژ سپند کوه و غیره است.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۶۷-۵۶۸) «پسر زال و از خانواده ی گرشاسپ است و مادرش رودابه دختر مهرباب کابلی است مهم ترین خانواده ی ایرانی بوده قلمرو فرمانروایی آنها سیستان بوده است نشان دهنده یک پهلوان کامل در ایران داستان است.» (ندوشن، ۱۳۴۸: ۲۹۲) «تهمتن در شاهنامه لقب رستم است صفت هر یل پهلوان برومند توانا است.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۵۸۶)

از پس پرده اگر صرصر قهرش بوزد

آب گردد ز نهیش جگر رستم زال

۲/۵۱۱

زال

«زال فرزند سام است که چون به دنیا می آید سپید مو است.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۹) «در روایت ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می آید که بر اثر سپید موی پدر او را در شیرخوارگی از خود دور کرد و بر دامنه البرز نهاد تا همان جا تباه شود اما سیمرغ او را بدید و برداشت و بکنام خود بردو چون فرزندان خویش بیورد. این پهلوان در شاهنامه زال زروستان نام دارد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۶۰)

کای خرد و نیروی تو زال و تهمتن

بیکر و رایت اسفندیار و پشتوتن

۱۲/۵۹۷

سهراب

«سهراب پسر رستم از تهمینه دخترشاه سمنگان که به دست رستم کشته شد.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۰۳)

«سهراب به فرماندهی لشکریان تورانی به جنگ ایران آمد و با رستم در حالی که یکدیگر را نمی شناختند جنگید و به دست او کشته شد.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۳۸۵۶)

کنار افق از شفق گشت رنگین

چو پهلوی سهراب از تیغ رستم

۲/۵۲۹

سام

«پسر نریمان بود و پدر زال در خدمت منوچهر بود و در کین خواهی ابرج همراه او بوده است او امیر زابل و سرآمد پهلوانان ایران بوده است.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۸)

پاینده تر از سام سوارست به کینه

کوشنده تر از نیرم نیوست به نیرو

۵/۷۲۰

شیده

«شیده پسر افراسیاب و دایی کیخسرو بوده است.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۱۰)

سنجری از دوده الب ارسلان شد حکمران

شیده یی از تخمه افراسیاب آمد پدید

۲۲/۱۹۸

طوس

«از خاندان بزرگ در شاهنامه است از خاندان نوذری است و بزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهه است از این خاندان در شاهنامه نیز پادشاه و فرد مشخص و بزرگ آن طوس است که در عهد کیانیان از امرا و سرداران بزرگ شمرده می شد. طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را از میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان و پهلوانی بزرگ منش و محترم اما تند خو و موصوف به سبک مغزی و کم خردی و شتابزدگی بود.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۹۱)

نی گرفتم از در طوسست آسیب از کجا

برتن و بازوی سام پهلوان می آورد

۲۰/۱۴۷

فرامرز

«فرامرزیسر رستم بوده است.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۱۳)

با صدمه گرزش چه گراز و چه گرازه

با فره برزش چه فرامرز و چه برزو

۶/۷۲۰

فریبرز

«فریبرز پسری کاووس است.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۱۵) «در شاهنامه موصوف به دلیری و شاه دوستی است از پهلوانان بوده است.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۹۳)

زهی در فره ات فر فریبرز

زگرتز لرزه اندر برز البرز

۲۲/۸۶۲

قارن

«قارن پسر کاوه آهنگر و از سپهسالاران فریدون بوده است.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۱۷) «در جنگ های کیقباد با افراسیاب مردانگی ها نمود خاندان قارن هم که پهلوی به پهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی، می زدند گزیر می بایست به فکر جعل چندین نسب نامه ی افتد و از همین جاست که نسب خود را با جعل نام و داستان قارن و پهلوان و انتساب او به کاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود و از این روی پس از شاهان از بزرگترین رجال عهد تصور می شد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۷۴)

گیسو کمندرستم و ابرو حسام سام

مژگان خدنگ آرش و قد رمح قارنا

۱۰/۴۳

کاوه

«کاوه از خاندان های معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افراد آن در شاهنامه عبارتند از کاوه و دو پسرش قارن و قباداست. کاوه مردی آهنگر بود یکی از پهلوانان داستانی است که او علی الظاهر در دوره اشکانی و ساسانی ابداع شده و علت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۷۰-۵۶۹) «او با داشتن پیشه آهنگری نماینده طبقه پیشه ور است او با برافراشتن پیش بند چرمین خود که درفش کاویانی نام می گیرد، بر سر بازار می رود و مردم به جان آمده از بیداد ضحاک را به دنبال خود می کشد. آنها به سوی جایگاه فریدون می شتابند تا همگی او را که فرزندی از تخمه جمشید است یاری می کنند که بر ضحاک پیروز شود.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۲)

مهر منور خروج کرد ز خاور

بر صفت کاوه از دیار سپاهان

۱۵/۶۶۰

کاموس

«کاموس دلاور کشانی که در محاصره سپاه ایران در هماون به یاری پیران آمد.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۱۹)

کمند رستمی چون تاب گیرد

نیارد تاب کاموس کشانی

۱۵/۷۹۷

گودرز

«در روایت های کهن و کمابیش در شاهنامه گودرز کشوادکان از تبار کشواد زرین کلاه بزرگ دودمان گودرزبان دومین دودمان پهلوانی و بعد از دودمان نریمان پهلوان نامدار بارگاه کی خسرو و پدر زن رستم است هفتاد تن از فرزندان گودرز در نخستین لشکرکشی کی خسرو برای گرفتن انتقام خون سیاوش به توران کشته می شوند. در این نبرد گودرز نیز فرمانده سپاه افراسیاب یعنی پیران رانابود می سازد.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۱۲۷-۱۲۶)

مات شود از هراس تیغ تو در رزم

رستم و گودرز و گیو و سلم و نریمان

۵/۶۶۲

گیو

«گیوپسر گودرز و در روایتی دیگر داماد رستم و بزرگ ترین کاروی رهایی کی خسرو از اسارت تورانیان و در این کار فرکی خسرو او را یاری می دهد و یک تنه از پس همه مخاطرات بر می آید و پیران فرمانده سپاه توران را اسیر می سازد.» (هینلز، ۱۳۸۳: ۱۲۷)

«گودرز و گیو از پادشان و بزرگان اشکانی بوده اند که به تدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان در آمده اند.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۷۶)

باز این تویی که از تو گه رزم در هراس

گودرز و گیو و رستم و گستهتم و نوذرت

۲/۹۵

گرشاسب

«در ادبیات پهلوی و فارسی از مشاهیر پهلوان ایران است به صفات گیسودار و گرزورونرمنش یعنی دلیران و پهلوان گرشاسب ازدهای سرور یعنی شادخار را که اسبان و آدمیان رامی او بارید کشد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۸۸-۵۷۷)

«پس از جمشید و فریدون و پیش از زردشت است. گرشاسب بخشی از فره جمشید را دریافت می کند و همان طور که پیش از این گذشت، با اینکه فریدون بر ضحاک پیروز می شود، نابودی ضحاک در هزاره های پایانی و جهان پس از بندگستن او به دست گرشاسب خواهد بود. صفت نرمش گرشاسب و القاب او، در شاهنامه شخصیتهایی با نامهای نریمان، سام به وجود می آیند.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۷-۵۸)

فرداست که برمه رود از خاک سر اندیب

شور و شغب از دخمه گرشاسب و نیرم

۳/۵۲۶

نریمان

«نریمان پدر سام و پدر بزرگ زال نیای بزرگ رستم است.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۳۴) «در شاهنامه به صورت نیرم دیده می شد و از نریمان همواره به عنوان فرد پهلوانان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخت رفته است. پهلوان در دژ سپند گشته شد و رستم انتقام او را گرفت.» (صفا: ۱۳۳۳، ۵۶۰)

چو او بعرصه بدرعی نهران هزار نریمان

چون او به پهنه بر بخشی عیان هزار تهمتن

۵/۶۱۶

هجیر

«هجیر نگهبان دژ سفید از سرداران و مرزبانان ایرانی در عهد کی کاووس و کی خسرو و سهراب او را اسیر کرد.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۳۶)

مرگ سهراب نهانی بود از مرگ هجیر
گر چه زخمش بتن ز تیغ گو پیلتنست
۱/۱۱۴

هومان

«هومان پسر ویسه و برادر پیران و سپهبد سپاه افراسیاب که به انتقام خون سیاوش به دست بیژن سرش بریده شد.» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۶۳۷)

بیژن خورشید در کنابد گیتی
پهلوی شب رافکند خوار چو هومان
۱۱/۶۶۰

رودابه

«رودابه نام دختر مهرباب کابلی است که زال او را خواست و رستم از او تولد یافت.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۲۳۳۰) رودابه همچون نوشابه پادشاه بردع ملکه و به نوعی مادر تمام سیستان است و از زنان پاکدامن و پرآوازه شاهنامه است. این زن نماد عشق به همسر و فرزند است.

بانوی نوشابه شاه کشور بردع
خانم رودابه مام گرد سجستان
۱۱/۶۶۳

شهرناز

«شهرناز خواهر جمشید و او با خواهر دیگرش ارنواز در حباله نکاح ضحاک بودند و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو به فریدون منتقل می شوند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۴۶۱۴)

شکر و شیرین و شهرناز و گل اندام
لیلی و پورک یگانه بانوی پوران

فرانک

«فرانک مادر فریدون است مادر فریدون فرخ بود که او را در بیسه مازندران پنهان کرده بود.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۷۰۲۹) فرانک مادر فریدون بود. فریدون بر طبق پیشگویی دشمن اصلی ضحاک محسوب می شد به همین دلیل اگر فرانک به دست ضحاک کشته می شد، فریدون به دنیا نمی آمد تمام دنیا در ترس و بیم ضحاک به سر می بردند. پس نه تنها فرانک نقش اساسی و نمادین دارد. بلکه در سرنوشت دنیا نیز با به دنیا آوردن فریدون موثر بود.

بود فرانک اگر نبود فرانک
هر طرف از بیم بیوراسب گریزان
۷/۶۶۳

فرنگیس

«فرنگیس دختر افراسیاب که در عقد نکاح سیاوش بود.» (لغت نامه دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۷۱۰۶)

بود فرنگیس اگر نبود فرنگیس
یار گله روز و شب بکوه و بیابان
۵/۶۶۳

کتایون

«کتایون دختر قیصر روم زن گشتاسب و مادر اسفندیار بود.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۸۱۶۹)

صد چو صفورا ورا مجاور در گه
صد چو کتایون ورا خدم شده سنان
۸/۶۶۳

منیژه

«منیژه نام دختر افراسیاب بود و بیژن پسر گیو عاشق او بود.» (دهخدا، ۱۳۷۷، ۲۱۷۱۹)

تا براو چون منیژه دل بستم گشت افراسیاب دل آگاه

۳/۷۲۵

اردشیر بابکان

«دوره ی سلسله ساسانی بود اردشیر چند تن از ملوک پایین را مغلوب و هلاک کرد و مقام آنان را صاحب شد ممالک سکستان و ابهرشهر خراسان فعلی و مرو و خوارزم و بلخ را متصرف شد به این ترتیب قدرت خود را بر نواحی شرق بسط داد- مجلس تاج گذاری اردشیر در دو محل دیده می شود یکی در نقش رجب و دیگر در نقش رستم کنار دخمه سلاطین هخامنشی است.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۷۲۷-۱۷۲۸)

نیی حون اردشیر بابکان کز طالع گرمی گریزند دو نوبت هفتواد از ملک کرمانش

۱/۴۶۰

اسکندر

«در شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و به فتوح عظیم و کارهای بزرگ تأمل شده است و بنا بر بعضی روایت و حکایت یونانی که در باب اسکندر وجود داشت پدر اسکندر یونانی نبود یکی از مصریان بنام نکتانبوس بود این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۴۷) «او چهارده سال بر ایران فرمانروا بود. اسکندر از ازدواج داراب با ناهید دختر فیلقوس پادشاه به دنیا آمده است.» (رزمجو، ۱۳۸۱: ۱۷۲)

اسکندر دارا خدم دارای اسکندر حشم سالار افریدون علم سلم سپهدار آمده

۱۰/۷۴۵

دارا

«آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید است به روایت شاهنامه اسکندر در عهد او به ایران حمله کرد. بنابراین دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار به دست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۴۵)

«دارا مدت پادشاهی چهارده سال بود در زمان وی فیلقوس پادشاه روم می میرد و اسکندر به جایش صاحب تخت و تاج مقدونیه می شود.» (رزمجو، ۱۳۸۱: ۱۷۱)

روح دارا زان دو محرم شاد گردد گر ببیند خنجر پهلو گذارت

۱۵/۸۲

شیرویه

«شیرویه پسر خسرو پرویز مدت پادشاهی هفت ماه بود مهمترین رخداد کوتاه پادشاهی شیرویه کشتن برادران و پدر خود خسرو پرویز را به پیشنهاد برخی از بزرگان کشور است.» (رزمجو، ۱۳۸۱: ۱۸۰)

پسران دشنه فولاد ز سرگرمی کین هم چو شیرویه به خون پدر آمیخته اند

۱۷/۱۷۲

قباد

«قبادفرزند پیروز مدت پادشاهی او چهل سال بود از کارهای عمده قباد کشتن سوفرای سپید ایرانی است که به سعایت گروهی از ایرانیان انجام می گیرد، از زندانی شدن قباد و بر تخت نشاندن ایرانیان برادرش جاماسب را گریختن قباد از زندان و پناه بردن به هیتالیان بود.» (رزمجو، ۱۳۸۱: ۱۷۶)

چون به چنگ آرد کمان مویان به قبر از وی قباد

چون به کف گیرد سنان نالان به گور از وی پشن

۳/۵۸۸

ابزارهای جنگی

تیر

«تیر که از کمان جهد، آلت دفاع چوبینی که از آهن نوک تیزی مسمی به پیکان مسلح شده و به طرف مقصود به زور و قوت کمان انداخته می شود و به تازی سم گویند، معروف است و به عربی سهم خوانند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۷۱۸۹)

بکیش من سر آن تیر را بریدن به

بجرم آنکه کمانرا چرا نشد قربان

۱۸/۹۷۲

تیغ

«کارد تیز باشد و شمشیر هر آلتی که تیز دارد بریدن و شکافتن را چون کارد و شمشیر و امثال آن.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۷۲۲۵)

هم از میانه گزین کرد شش هزار دلیر

هژبر زهره و پولاد پوش و تیغ آژن

۱۴/۶۰۶

پیکان

«آهنی که بر تیر نهند و بر سر تیر و نیزه می گذارند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۵۵۸۳)

بارد عنا به پیکرم اریکان

رویین تنم ننالم پیکانرا

۱۹/۳۶

پتک

«مطرقة ای بزرگ از فولاد آن چه آهنگران با آن کوبند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۵۴۳۵)

ولیکن از آن پس که آهنگران

زندش بسر پتکهای گران

۱۲/۹۳۷

جوشن

«خفتان و سلاحی می باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگه آهن هم باشد.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۷۹۰۸)

شیر بجرم پلنگ یا تو بختان

کوه بدریای نیل یا تو به جوشن

۱/۵۹۷

خنجر

«چاقوی کلان، نوعی از کارد یا شمشیر کوتاه نوک تیز هلالی جنگ جمع خنجر است. سلاحی نوک دار و برنده است.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۹۹۷۸)

چو تیره شب از قله کوه آتش

فروزانش از پشت شبدیز خنجر

۵/۳۲۱

خفتان

«نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد که آن را قزاگند گویند و ترکی و قلمقایی خوانند جبه که سه روز جنگ می پوشند. جامه ای هنگفت و سطر بوده است.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۹۸۸۸)

زدستوانه و خفتان و خود و درع و زره

زگوشواره و خلخال و طوق و تاج و کمر

۱/۲۸۴

خدنگ

«درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین است سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ به این اعتبار گویند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۹۵۹۷)

زسهم خدنگ او چو بیرون جهد زره
کند ماه آسمان چوماهی بتن زره
۱۶/۸۲۵

درع

«جامه ای است از زره آهنین بافته می شود و آن را در جنگها برای محافظت از اسلحه دشمن بر می کنند، از آلات و ابزار سلاح است جنگجویان برای محافظت خود از شمشیر و تیر آن را بر می کنند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۰۶۲۶)

طفل هم داند یقین کاندر مصاف پور زال
پیرزالی را نشاید درع و مغفر داشتن
۵/۶۷۴

دشنه

«کارد بزرگ و مشمل نوعی خنجر است که بیشتر مردم لاری دارند نوعی خنجر خنجری باشد که عباران بر میان بندند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۰۹۱۵)

سپران دشنه فولاد زسرگرمی کین
همچو شیرویه بخون پدر آمیخته
۱۷/۱۷۲

درفش کاویان

«درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همه مورخان بزرگ اسلامی از آن نام برده اند این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویان خوانده شد و بعدها آن را به گوهرها و زیبا آراستند. فریدون پس از فراغ از کار ضحاک چرم کاوه را بدور جواهر بیاراست و درفش کاویان نامید.» (صفا، ۱۳۳۳: ۵۷۱)

بهردفع بیود اسب دی گلستان کاوه را
ازگل سوری درفش کاویان می آورد
۸/۱۴۵

زره

«جامه ای باشد که از حلقه های آهنین ترتیب داده اند و در روزهای جنگ پوشند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۲۸۴۷)

یکی فراخ زره بر بدن به پوشم تنگ
که راست روی تن اسفندیار را مانم
۲/۵۶۴

زوبین

«نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگ های قدیم آن را بر روی دشمن پرتاب می کردند حربه ای است که در قدیم به آن جنگ می کردند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۳۰۱)

پیلگوش و دژآهنج و ناوک و زوبین
به پیلپا و یک انداز و دهره و تکمر
۱۶/۲۸۳

سنان

«سر نیزه و نیزه است.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۳۷۷۲)

ماریست رمح او که زبونتر شود ز مور
هر شیر شرزهره را که بنیش سنان گزید
۲/۸۴۴

شمشیر

«پاسبان ملک است و نگهبان ملت و تا وی نبود هیچ ملک راست نایستد نخستین گوهری که از کان بیرون آوردند آهن بود.» (پورداوود، ۱۳۸۲: ۱۳۳)

زیبل و بیلک و شمشیر و خنجر و خنجیر
برمح و ناوک و کوپال و گرز و گرز
۸/۶۰۶

فتراک

«تسمه و دولالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند و آن را به ترکی قنچوقه ترک بندگویند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۶۹۷۱)

امروز یکی پشته خاکست حصارش
از ناوک و فتراک پر از افعی و ارقم
۸/۵۲۵

کمان

«در اوستا از ابزارهای جنگی بسیار شاعرانه سخن رفته است و مانند چکامه های رزمی از آنها نام برده است. در هر جایی از اوستا که واژه تئور آمده به معنی کمان است.» (پورداوود، ۱۳۸۲: ۱۰۰) «معروف است به عربی قوس خوانند هر چوب خمیده ای که از یک سر آن تا به سر دیگرش زهی سخت محکم بسته باشند و به تازی قوس گویند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۸۵۵۸)

بدشت از سهم تیر و تیغ و گرز و برزت اندازد
سنان قارن سپر بیژن کمان بهمن کمر نوذر
۲۰/۳۱۷

کوپال

«لخت آهنین بود یا گرز باشد.» (پورداوود، ۱۳۸۲: ۹۳)

محیط قهرم و شمشیر و گرز امواجم
سحاب کینم و کوپال و تیغ بارانم
۹/۵۶۷

کمند

«ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته به خود کشتند و گاهی شخصی یا چیزی را از جای بلند نیز بر آن انداخته به خود می کشند. بر کمر دشمن می اندازند و وی را به بند می آورند و یا جانوران را بدان مقیدی کنند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۸۵۸۶)

سرمن فرو نیاید به کمند پهلوانان
توکنی به تار مویی همه روزه دستگیرم
۷/۹۱۴

گرز

«یکی از کهن ترین ابزارهای جنگی جهان باشد زیرا هر چوب نخست با گره و بند و انگله خود ابزاری بوده از برای شکار یا پیکار است.» (پورداوود، ۱۳۸۲: ۸۲) «عمود آهنین، کوپال و لخت است.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۹۰۵۹)

و آنکه چو پور آتیین کرده زگرز گاو سر
مغز سرده آک را طعمه مار حمیری
۱۰/۷۵۶

نیزه

«در پهلوی نیچک بسیار آمده است و همین واژه را نیزک یا نیزق گفته اند و جمع آن نیازک است.» (پورداوود، ۱۳۸۲: ۷۱)

شاه شجاع آنکه شرزه شیر دژ آهنگ
نغنود از بیم نیزه اش به نیستان
۱۷/۶۵۹

ناوک

«نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک، تیر کوچک که در غلاف آهنین یا چوبین که مانند ناوی باریک بود گذارند و از کمان سر دهند و بدین وجه آن را ناوک گویند.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۲۲۸۲)

زسهم خنجر آن فتنه مختلف اوضاع

زبیم ناوک این چرخ مرتعش اعضاست

۲۱/۸۴

البرز

در اوستا «هره برزیتی aa āā Bərəzattī پهلوی «هربرز» مرکب از دو جزء: هر، به معنی کوه و برز به معنی بالا و بلند و بزرگ. در ادبیات پارسی «برزکوه» هم به معنی البرز آمده و ترجمه تحت‌اللفظی آن است.

زگزرت لرزه اندر برز البرز

چو از نور تجلی برتن طور

۷/۴۲۸

اورنگ

اورنگ . [اَ رَ ا] (ا) تخت پادشاهان . (انجمن آرا) (برهان) . تخت پادشاهی . (ناظم الاطباء) (هفت قلم) . سریر و تخت. (آندراج)

چه هوشنگ گران فرهنگ و چه تمورس دانا

چه جمشید سپهر اورنگ و چه ضحاک علوانی

۱۸/۷۹۱

رزم

رزم . [رَ ا] (ا) جنگ . (فرهنگ رشیدی) . جنگ و محاربه و مقاتله . (از شعوری ج ۲ ص ۱۰) جنگ و جدال و حرب و نبرد و پیکار. (ناظم الاطباء) . نبرد و پیکار. (فرهنگ فارسی معین) . جنگ و جدال . (فرهنگ جهانگیری) (برهان) (لغت محلی شوستر نسخه خطی کتابخانه مولف) (فرهنگ فارسی معین) (غیاث اللغات) (فرهنگ سروری) . جنگ و پیکار و با لفظ برانگیختن و راندن مستعمل. (آندراج) . مخاصمه در میان دو گروه ارتش یا دو گروه مردم . (لغات فرهنگستان) . جنگ باشد. (فرهنگ خطی) . کارزار. (فرهنگ اوبهی) . جنگ. زد و خورد. محاربه. (فرهنگ لغات شاهنامه) . آورد. کارزار. پیکار. پرخاش. فرخاش. نورد. نبرد. وغا. هیجا. جنگ. جدال. جدل. مقابل بزم

بروز بزم کنی جن و انس را دعوت

بگاه رزم کنی وحش و طیر را مهمان

۲۴/۶۳۷

سپاه

سپاه . [سَ ا] (ا) از پارسی باستان «تخمه سپاد»، اوستا «سپاذه» (قشون) ، ارمنی عاریتی و دخیل «سپه»، استی «افساد» و «افساد» (مقدار بسیار، سپاه، فوج)، پهلوی «سپاه» (مجموعه لشکریان) . رجوع شود به اسپاه، اسپه، سپه. (حاشیه برهان قاطع ج معین) . فوج و لشکر. (آندراج) . لشکر گشن و انبوه. اسپاه و اسپه از این لغت است. (شرفنامه منیری) . جند. (ترجمان القرآن) . جیش. (دهار) . عسکر. قشون. لشکر. خیل

نیروی مملکت از تست نه از گنج و سپاه

فره ملک ز شاهست نه از تاج و کمر

۱/۳۲۶

موجودات حماسی و اساطیری**اهریمن**

«در اوستا به به معنی روح پلید و خرد ناپاک است. همینطور برای اهریمن می توان از کلمه کما ریکان، دیوان و جاودان نام برد در اعتقادات زرتشتی هر یک از این امشاسپندان در مقابل یکی از همکاران و همراهان اهریمنی قرار می گیرند و از آنها به عنوان همیستار یعنی رقیب و ضد و دشمن نام برده می شود. کلمه اهریمن و صورتهای مختلف آن و کلماتی که با این واژه ساخته شده است از جمله اهرمن، اهرمن، اهرمنی، اهریمنی، بچه اهریمن، دام اهرمن و . . .» (صفاری، ۱۳۸۳: ۵۷-۵۸-۵۹)

چو چشم اهرمن خیره چوروی زنگیان تیره

شده گفتی همه چیره بمغزش علت سودا

۶/۳

اژدها

اژدها با تلفظ اژدها یکی از موجودات افسانه‌ای در فرهنگ‌های جهان است. اژدها در اساطیر جهان جایگاه ویژه‌ای دارد.

پولاد سنجان در وگا بر باره پولاد خا هر یک زهندی اژدها چون پیل بالا ریخت

۱۷/۷۴۳

تکاور

تکاور. [تَ وَ] (نف مرکب) بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموماً و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً. (برهان) (آندراج). ستور رونده خوشرفتار عموماً و اسب و اشتر خوشرفتار خصوصاً. (ناظم الاطباء). از: تک + آور (آوردن). (حاشیه برهان چ معین). دونده. تیز تک. تندرو. اسب نجیب. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا). اسب و شتر که نیک دونده و رونده بود. (شرفنامه منیری)

سر چو بخاک بر نهد تن بهلاک در دهد مفوض از چپ و راست بر جهد همچو تکاور حرون

۱۱/۶۸۷

دیو

«این واژه در هند باستان بمعنی فروغ و روشنایی و نیز نام خدا است قدمت و دیرینگی این واژه به عصر آریاییها می رسد، دیوان در واقع گروهی از خدایان و پروردگاران آریایی بودند که با آمدن زرتشت و تعالیم وی طرد شدند و مورد بی مهری قرار گرفتند. واژه دیو در آغاز به ایزدانی که زردشت الوهیت آنان را منکر گردیده، قلمداد می شوند.» (صفاری، ۱۳۸۳: ۷۹)

در صف ناورد تو بیژن و گودرز چیست دیو و تهمتن کدام طوس و فرامرز چیست

۹/۸۲۳

رخش

نام اسب رستم قهرمان اسطوره‌ای شاهنامه است. رخش در لغت به معنی رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته است. چنانچه مشهور است بدن رخس دارای لکه‌های قرمز و زرد و گل‌های کوچک بود و از زیر دم تا زیر گردن و چشم تا دهان سفید بود.

برپشت رخس تیز تک مهریست تابان برفلک برکوه فولاد رگ کوهیست بر باد وزین

۲/۷۱۰

سیمرغ

نام یک پرنده اسطوره‌ای-افسانه‌ای ایرانی است. او نقش مهمی در داستان‌های شاهنامه دارد. گنم (آشیانه) او کوه اسطوره‌ای قاف است. دانا و خردمند است و به رازهای نهان آگاهی دارد. زال را می پرورد و همواره او را زیر بال خویش پشتیبانی می کند. به رستم در نبرد با اسفندیار رویین تن یاری می رساند. جز در شاهنامه دیگر شاعران پارسیگوی نیز سیمرغ را چهره داستان خود قرار داده‌اند. از جمله منطق الطیر، عطار نیشابوری نیز از آن دسته‌اند.

سیمرغ در بشصت تو یا تیر دال پر البرز بریدست تو یا گرز گاوسار

۱۴/۴۰۹

هژبر

هژبر. [هَ ژَ / هَ ژَ] (ا) مصحف هژبر است به معنی شیر.

مثال داد که از هر کرانه پره زنند بگرد باره هژبر افکنان شیرشکن

۶/۶۱۰

نتیجه گیری

آن گونه که ملاحظه می‌گردد قآنی در بیان اشعار خویش از عناصر حماسی از قبیل شخصیت‌های حماسی و اساطیری، ابزارهای جنگی، واژگانی که خاص ادبیات حماسی است و موجودات اساطیری و حماسی بهره برده است در حوزه شخصیت‌ها، آن چه بیشتر جلب توجه می‌نماید، آن است که از شخصیت‌های حماسی و اساطیری اعم از شاهان و پهلوانان بیشتر استفاده گردیده است مانند فریدون، رستم، ضحاک و غیره و هم چنین از شخصیت‌های تاریخی از قبیل: اردشیر بابکان، اسکندر مقدونی، و غیره نیز در اشعار قآنی به کار برده است. ابزارهای جنگی که قآنی از آن‌ها استفاده کرده است، مربوط به متون حماسی کهن نیز خنجر، تیر، تیغ، شمشیر و ... است و هم ابزارهایی که در متون حماسی کهن از آن‌ها استفاده شده است مانند ذوالفقار، پتک و حسام. هم چنین در واژه‌های حماسی کلماتی مانند: جنگ، خون و خصم بیشتر به کار رفته است. موجودات اهریمنی و اهورایی نیز در اشعار قآنی به کار رفته است از آن جمله می‌توان به موجوداتی چون اسب، اژدها، اهریمن و ... اشاره کرد.



منابع

- [۱] آموزگار، ژاله، (۱۳۷۴)، تاریخ اساطیر ایران، سازمان مطالعه و تدوین کتب انسانی دانشگاه ها، تهران، چاپ اول.
- [۲] اسلامی ندوشن، محمدعلی، (۱۳۴۸)، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، چاپ اول.
- [۳] بهار، محمدتقی، (۱۳۸۲)، بازگشت ادبی بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلین، علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم.
- [۴] _____، (۱۳۷۳)، سبک شناسی، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ هفتم.
- [۵] پور داوود، استاد ابراهیم، (۱۳۸۲)، زین ابزار جنگ ابزار های باستانی ایران، اهتمام عبدالکریم جریزه دار، انتشارات اساطیر، تهران چاپ اول.
- [۶] جوانشیر، ف.م. (۱۳۸۰)، حماسه داد، انتشارات جامی، تهران، چاپ اول.
- [۷] درودگر، یوسف، (۱۳۹۲)، تاریخ انبیاء از ادم تا خاتم الانبیاء، انتشارات یاس بهشت، تهران، چاپ شانزدهم.
- [۸] دونلو، فرانک، (۱۳۸۷)، پارسی نگاشته شاهنامه، انتشارات آهنگ قلم، تهران، چاپ سوم.
- [۹] دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت نامه، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران، چاپ دوم.
- [۱۰] رزمجو، حسین، (۱۳۶۸)، انسانی آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی در فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول.
- [۱۱] _____، (۱۳۸۱)، قلمرو ادبیات حماسی ایران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی سخن گستر، تهران چاپ اول، جلد ۲.
- [۱۲] رستگار فسایی، منصور، (۱۳۵۳)، تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی، نشر هرمس، شیراز، چاپ اول.
- [۱۳] ریپکا، یان، (۱۳۸۲)، تاریخ ادبیات ایران، با همکاری اوتا کار کلیمبا و دیگران، ترجمه ابوالقاسم سری انتشارات سخن، تهران، چاپ اول.
- [۱۴] زهتابی، محمدرضا، (۱۳۴۷)، شخصیت نامی ایران، انتشارات پدیده شاه آباد، تهران، چاپ اول.
- [۱۵] صفا، ذبیح الله، (۱۳۳۳)، حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیر کبیر، تهران.
- [۱۶] _____، (۱۳۶۳)، حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم.
- [۱۷] صفاری، نسترن، (۱۳۸۳)، موجودات اهریمنی در شاهنامه فردوسی، انتشارات جام گل، کرج، چاپ اول.
- [۱۸] فردوسی، حکیم ابوالقاسم، (۱۳۷۵)، شاهنامه فردوسی، به کوشش پرویز آتابکی براساس شاهنامه ژول مول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول.
- [۱۹] قائنی، حبیب الله شیرازی، (۱۳۳۶)، دیوان اشعار، تصحیح و مقدمه به قلم محمد جعفر محبوب، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- [۲۰] _____، (۱۳۸۰)، دیوان برگزیده آشتی با قائنی شیرازی، انتخاب و توضیح از رستگار فسایی، انتشارات باوردان، تهران.
- [۲۱] _____، (۱۳۸۰)، دیوان حکیم قائنی شیرازی، تصحیح امیر خوانساری، انتشارات نگاه، تهران، چاپ اول.
- [۲۲] هینلز، جان راسل (۱۳۸۳)، شناخت اساطیر ایران، ترجمه باجلان فرخی، انتشارات اساطیر، تهران، چاپ اول.